

فضیلت طاعت و قرابت در عین مظلومیت

قرابت به تنهایی - اگر ضد فضیلت نباشد - فضیلت هم نیست؛ بلکه باید گفت: آنهایی که در عین قرابت، دو اسبه در راه عصیان می‌تازند، بیشتر از آنهایی که قرابت ندارند، درخور نکوهش و سرزنش‌اند. زیرا انتظاری که از آنها هست، در بالاترین مرتبه است و از دیگران یا انتظاری نیست یا اگر هست کمتر است و به همین جهت است که ابولهب که علیرغم راه و رسم پدر و برادران و برادرزادگان به بیراهه رفت و بیشتر از دیگران به مخالفت با دین خدا و برادرزاده پرداخت، درباره‌اش سوره «تَبَّتْ» نازل شد و به آتش شعله‌ور دوزخ، مورد انذار و اخطار قرار گرفت و در عین حال، دست از عناد و لجاج برداشت.

آنهایی که قرابت دارند؛ اگر به راه طاعت گام نهند، به گرایش سایر مردم شدت و سرعت می‌بخشند و مایه اعتماد و اطمینان بیشتر آنها می‌شوند و به همین جهت، ارزش طاعت و عبادت آنها بالا می‌رود و اگر به راه عصیان گام نهند، مایه دل‌گرمی دشمنان می‌شوند و غالب مردم نیز روش آنها را برای خود حجت می‌پندارند. خدای متعال به پیامبر خویش فرمود: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» «خویشاوندان نزدیک‌تر خود را انداز کن».

این انذار دو فایده داشت: یکی این که سایر مردم می دیدند که او نخست به سراغ خویشاوندان خود رفته و آنها را از برنامه خود حذف نکرده است. دوم این که اگر آنها پذیرای دعوت می شدند، سایر مردم هم تشویق می شدند و دین خدا را می پذیرفتند و بر قوت و شوکت ظاهری آن افزوده می شد.

به علاوه در همان محفل انذار معلوم شد هر کس که از میان خویشاوندان در پذیرش طاعت و پیمان تبعیت، پیش قدم شود، صاحب منصب خلافت و زمامدار مسند امامت و قطب مستحکم ولایت است و در حقیقت، از همان روزهای نخست معلوم شد

آنهایی که قرابت دارند؛ اگر به راه طاعت گام نهند، به گرایش سایر مردم شدت و سرعت می بخشند و مایه اعتماد و اطمینان بیشتر آنها می شوند و به همین جهت، ارزش طاعت و عبادت آنها بالا می رود و اگر به راه عصیان گام نهند، مایه دل گرمی دشمنان می شوند و غالب مردم نیز روش آنها را برای خود حجت می پندارند

که هر کس، نزدیک تر و مطیع تر باشد و مقام والای رسالت و خاتمیّت را از جان و دل پاس بدارد، همو بعد از سفیر راستین الهی، ادامه دهنده راه و برپا دارنده سنت و تقویت کننده آیین اوست و اگر او نباشد، همچون پدیده ای که علت مبقیه ندارد، راه زوال پیش می گیرد و به دست فراموشی سپرده می شود.

اگر رسول خدا ﷺ علت محدثه دین است - که هست - علی مرتضی علیه السلام و ائمه هدی (ع) علت مبقیه دین اند و بدون آنها، غرض حاصل نمی شود؛ بلکه نقض غرض می شود. حاشا و کلا که خدای حکیم کاری کند که خالی از غرض باشد و به هدف نهایی نرسد!

هرگز نباید در مسأله خلافت، میان قرابت و طاعت، تفکیک شود. بدون شک، قرابت و طاعت، مراتبی دارد و به تعبیر اهل منطق، مُقَوَّل به تشکیک است. در این برنامه، قریب غیر مطیع، محلی از اعراب ندارد و اما مطیع غیر قریب - هر چند که صاحب

فضیلت است - ولی به اراده ازلی و به مصلحت غیراسرارآمیز الهی در این برنامه وارد نیست. می ماند مطیع قریب. اگر ملاک، قرب است، با بودن اقرب، نوبت به قریب نمی رسد و اگر ملاک، طاعت است با بودن اطوع، نوبت به مطیع نمی رسد و اگر ملاک، هر دو است - که هست - چاره ای جز گزینش اقرب و اطوع نیست. پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله احدی از مسلمانان شایسته مقام امامت و خلافت نبود. حضرت صدیقه طاهره علیها السلام اگرچه اقرب و گویا اطوع است؛ ولی او خود مطیع امامت همسرش بود.

احتجاج مهاجران بر انصار

آن روز که در غیبت صاحب اصلی خلافت، مهاجران و انصار بر سر تصاحب آن به مشاجره و محاجه پرداخته بودند، مهاجران دم از قرابت می زدند و انصار، از نصرت و طاعت سخن می گفتند و سرانجام، کفه مناظره و مشاجره به نفع قرابت چربید و مهاجران بر انصار غالب شدند و آنها را کنار زدند و کردند با سعد بن عباده آنچه کردند و از رقابت دیرینه اوس و خزرج بهره بسیار بردند و بر خر مراد سوار شدند و قطب واقعی خلافت و امامت را از محوریت ظاهری خارج کردند و خود، به حسب ظاهر و بر خلاف حدیث متواتر غدیر، محوریت یافتند. اکنون ببینیم مولا در این باره چه می گوید:

«وَلَمَّا اخْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيْفَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَجُوا عَلَيْهِمْ فَإِنْ يَكُنِ الْفَلَجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ وَإِنْ يَكُنْ بغيره فالأنصار على دعواهم».

«آن روز که در ماجرای سقیفه، مهاجران با انصار گفتگو داشتند، با یاد خویشاوندی پیامبر بر آنها پیروز شدند. اگر این، دلیل پیروزی است حق با ماست نه شما و اگر نیست، ادعای انصار برجاست».

چگونه است که برای تصدی جاه و مقام می گفتند: ما خویشاوند پیامبریم و

اولویت داریم؛ در حالی که نزدیک‌ترین خویشاوندان و آن‌که در آیه مباحله^۱، نفس پیامبر معرفی شده بود، کنار زده شدند و با غضب خلافت، نه تنها در حق پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت ظلم شد که در حق امت نیز ستم شد و امامت برای همیشه مظلوم و محروم و مغموم شدند.

اگر قرابت حق است، نوبت به خلقای سه‌گانه نمی‌رسد و اگر قرابت، ناحق است

همچنان ادعای انصار، بر قوت خود باقی است.

اگر رسول خدا ﷺ علت محدثه دین است - که هست - علی مرتضی ۷ و ائمه هدی (ع) علل مبیقه دین‌اند و بدون آنها، غرض حاصل نمی‌شود؛ بلکه نقض غرض می‌شود. حاشا و کلاً که خدای حکیم کاری کند که خالی از غرض باشد و به هدف نهایی نرسد!

آیا علی علیه السلام حسود بود یا معاویه؟

چه ناروا نسبتی به اسطوره تقوا و فضیلت و قطب ایمان و انسانیت و سرسلسله کمالات آدمیت، پس از مقام والای خاتمیت داده شد؟! آیا او حسود بود یا آنان که به ناحق بر منصب او تکیه زدند و میراث او را بلعیدند و او را خانه نشین کردند؟!:

«وَزَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدٌ وَّ عَلِيٌّ كُلُّهُمْ بَغِيْتُ، فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَ الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ الْعُذْرُ إِلَيْكَ.» و تِلْكَ شِكَاةُ ظَاهِرٍ عَنْكَ عَادَهَا.

«و پنداشته‌ای که من نسبت به همه خلفا حسد ورزیده و بر همه آنها شوریده‌ام. اگر این چنین باشد، جنایتی بر تو نیست که از تو عذرخواهی کنم» و این، نقصی است که ننگ آن از تو دور است.»

به فرض محال، اگر پور و الامقام ابوطالب، بر خلفای سلف، حسد ورزیده است

۱. آل عمران: ۶۱.

چه ارتباطی به معاویه دارد؟ آیا امام علی علیه السلام باید از معاویه عذرخواهی کند - که هیچ حقی در این رابطه ندارد - یا از خود خلفا؟

البته حسود - هر که باشد - گرفتار عیبی بزرگ و ننگی سترگ است. هر کس حسد ورزیده، گرفتار ننگ است. معاویه که همواره مورد لطف و مرحمت خلفا بوده، از این ننگ برکنار است؛ ولی آیا اگر حضرات، کمی با او بی لطفی می کردند، باز هم ستایشگر آنها بود و با هزار دسیسه و نیرنگ، در برابر آنها نمی ایستاد؟ در حقیقت باید گفت: حسود واقعی معاویه و ابوسفیان بودند که نمی توانستند دیگری را بر خود مقدم بنگرند. ولی از بد حادثه، ناچار بودند که تحمل کنند و به سهم اندکی قانع شوند. مگر نه این است که ابوسفیان نزد امام علی علیه السلام رفت تا با او بیعت کند و خود تماشاگر جنگ و جدال او با ابوبکر بر سر خلافت باشد و مگر نه این است که امام علی علیه السلام با جوابی دندان شکن او را بر سر جای خود نشانند؟

مظلومیت امام علی علیه السلام

معاویه که همواره در جستجوی سوزهای بود که به پندار باطل خویش امام علی علیه السلام را تحقیر کند و از آن نمد، برای خود کلاهی بسازد خاطره ای را به قلم آورد که به حق باید گفت: بزرگ ترین نقص بر دامن خلفا و بزرگ ترین سند مظلومیت آن امام راستین و آن خلیفه نخستین است.

قطعاً اگر معاویه آن خاطره شوم را به قلم نمی آورد، ممکن بود از صفحه تاریخ محو، و به دست فراموشی سپرده شود، تا آنهایی که در تبرئه خلفا کوشش ها کرده و می کنند از شر توجیهاات ناروا آسوده باشند؛ ولی خدا می خواست او اقرار کند و پاسخ دندان شکن امیر یکتا و بی همتای اهل ایمان به نگارش درآید و معلوم شود که حضرات در راه کام گرفتن از عروس خلافت از هیچ اقدامی خودداری نکرده اند:

وَقُلْتُ: إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّىٰ أَبَايَعُ. وَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ

فَمَدَخْتُ وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَخْتَ! و ما عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاصَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُوماً، مَا لَمْ يَكُنْ شَاكَاً فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَاباً بِبَيْعَتِهِ، هَذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَصْدُهَا وَلِحْنِي أُطْلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا».

امام علی علیه السلام را در بن بست عجیبی قرار داده بودند. اگر انتقاد می کرد می گفتند: حریص جاه و مقام است و اگر سکوت می کرد می گفتند: از مرگ می ترسد. آیا مظلومیتی از این بالاتر، کسی سراغ دارد؟ چنین مظلومیتی عیب نیست.

«و گفته ای که مرا مانند شتر مهار کرده، می بردند که بیعت کنم. به خدا سوگند، می خواستی نکوهش کنی، ستایش کردی و می خواستی رسوا کنی، رسوا شدی. مسلمان را باکی نیست که مظلوم واقع شود، مادامی که در دین خود تردید نداشته و در یقین خود سست نباشد و این دلیل من است برای غیر تو که پسند گیرد.»

لکن آن را به اندازه ای که به خاطر رسید، در پاسخ تو آوردم».

اگر امام علی علیه السلام بیعت نمی کرد، کناره گیری می کرد و هیچ گونه کارشکنی و توطئه ای از او سر نمی زد؛ چراکه جنگ و اختلاف را به مصلحت اسلام و امت نوپای اسلامی نمی دید، چون خود بیش از همه مشتاق گسترش اسلام و محبوس نشدن آن در مرزهای شبه جزیره عربستان بود. اگر ریسمان به گردن او نمی انداختند و به قول معاویه همچون «جمل مخشوش» او را از خانه به مسجد نمی کشاندند و برای گرفتن بیعت جبری و قهری، آن رفتار زشت را مرتکب نمی شدند، چه می شد؟ او که بعد از بیعت ناگهانی ابوبکر^۱، دندان بر جگر نهاد و مانند کسی که خار در چشم و استخوان در گلو دارد، شکیبایی پیشه کرد^۲ و بر ابوسفیان که می خواست با او بیعت کند و آشوب به راه بیندازد نهیب زد^۳. چگونه ممکن بود که اگر به طنابش نمی کشیدند و مهارش نمی زدند،

۱. بیعت ناگهانی، از تعبیرات ماندگار عمر است که گفت: «کانت بیعة ابی بکر فلتة و فی الله شرها».

۲. نک: نهج البلاغه: خطبه ۳.

۳. نک: همان، خطبه ۵.

دست به اقدامی بزند و کام حضرات را تلخ کند؟ آنها می خواستند خاطر مردم را از این که چرا حق به حق دار نرسیده، راحت کنند و چنین وانمود سازند که حقدار خودشان اند و حق خودشان را به اختیار یا به اکراه، واستانده اند.

امام علی علیه السلام را در بن بست عجیبی قرار داده بودند. اگر انتقاد می کرد می گفتند: حریص جاه و مقام است و اگر سکوت می کرد می گفتند: از مرگ می ترسد^۱. آیا مظلومیتی از این بالاتر، کسی سراغ دارد؟ چنین مظلومیتی عیب نیست. مگر این که مظلوم، از یقین به شک و از پایمردی به سستی گراید. مظلومی که یقینش محکم و همچون کوه، استوار، به پای ایستاده، تنها به وظیفه و مسؤولیت خویش می اندیشد و همواره سربلند و سرافراز روزگاران است.

چه کسی با عثمان دشمنی کرد؟

معاویه که در فرافکنی، ید طولایی داشت امام علی علیه السلام را به دشمنی با عثمان متهم می کرد و در نامه سراسر دروغ خود، چنان قلم پردازی کرده بود که گویا قاتل عثمان، شخص امام علی علیه السلام بوده و همه کسانی که در ماجرای قتل عثمان - به طور مستقیم یا غیر مستقیم - دخالت داشتند، مأمورینی بودند که از آن حضرت، دستور گرفته و مجری اوامر آن بزرگوار بودند. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

لازم بود امام علی علیه السلام برای ثبت در تاریخ و داوری صحیح انسان های منصف، پرده از اسرار نهفته ای بردارد و روشن سازد که هیچ کس به اندازه معاویه با عثمان دشمنی نکرده است:

«ثُمَّ ذَكَرَتْ مَا كَانَ مِنْ أَهْرِي وَأَهْرِ عَثْمَانَ فَلَاكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَجْمِكَ مِنْهُ. فَأَيْنَا كَانَ أَعْدَى لَهُ وَ أَهْدَى إِلَى مَقَاتِلِهِ؟ أَمْ مَنْ بَدَّلَ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَفْعَدَهُ وَ اسْتَكْفَفَهُ أَمْ مَنْ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاخَى

۱. نگ: همان.

عَنْهُ وَبَثَّ الْمُنُونَ إِلَيْهِ حَتَّىٰ أَتَىٰ قَدْرُهُ عَلَيْهِ؟ كَلَّا وَ اللَّهُ «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا».

«سپس کار مرا با عثمان به یاد آوردی. چون تو با او خویشاوندی، جا دارد که در این مورد پاسخ داده شوی. کدام یک از ما با او بیشتر دشمن بود و راه را برای کشندگانش هموار کرد؟ آن که یاریش کرد اما عثمان از او خواست که سر جایش بنشیند و دست از حمایت او بردارد یا آن که عثمان از او کمک خواست و او سستی کرد تا عثمان گرفتار مرگ شد و زندگی اش به سر آمد؟! به خدا سوگند! نه چنین است. «خداوند بازدارندگان را از میان شما و آنهایی که به برادرانشان می گفتند: به سوی ما بشتابید، می شناسد. آنان در میدان کارزار حضور نمی یابند مگر اندکی».

از این پاسخ کوبنده معلوم می شود که عثمان ملتسمانه دست نیاز به سوی خویشاوند نامهربانش - معاویه - دراز کرده و از او کمک می خواسته است؛ ولی معاویه با وعده و وعید او را سرگرم می کرده و به او امید و اطمینان می داده که نیروهای سرکوبگر شامی از راه می رسند و با اعلام حکومت نظامی، به سرکوب معترضان می پردازند و عثمان را از هر گونه خطری حفظ می کنند. اگر چنین نبود، عثمان مقاومت نمی کرد و به تذکرات خیرخواهانه امام علی علیه السلام گوش فرامی داد و فاجعه به بار نمی آمد و دود آن به چشم کسی که جز اندرز و خیرخواهی و نصرت، کاری نکرده و کمترین زبانی به او نرسانیده، نمی رفت.

خدای بزرگ و مردم آگاه می دانستند که مقصّر اصلی در ماجرای قتل عثمان، معاویه است. او عمدتاً از یاری عثمان خودداری کرد تا به دست معترضان کشته شود و او به بهانه خونخواهی، عرصه را بر پرچم داران انقلاب راستین اسلامی و رهبر مخلص و خیرخواه آنها تنگ کند و از آب گل آلودی که خود پدید آورده بود ماهی بگیرد.